

## توسعه و بحران هویت فرهنگی در ایران

مسعود پدram

### قطع گفتگو میان روشن فکری با جامعه

چکیده: هویت فرهنگی جامعه ایران در مواجهه با غرب آنچنان دستخوش بحران شد که تاکنون، یعنی دو دهه پس از انقلاب، آثار آن مشهود است. در مقاله کوتاه حاضر، این بحران از منظر عدم توازن در آمیزش مدرنیته با تاروپود جامعه‌ی ایرانی بررسی شده است. درآبیختگی طبیعی و موزون، بدین معناست که روشن فکران به عنوان پیشگامان آشنایی با اندیشه‌های مدرن در بک گفت‌گویی مستمر با جامعه‌ی خود، در واقع هویت فرهنگی جامعه را بازسازی کنند. اما در ایران از همان ابتدای وقوع جنبش مشروطه که پیام‌آور اندیشه‌های نو بود، گفت‌گو میان روشن فکران و جامعه، با تحکیم حکومتی مستبد و اقتدارگرا قطع شد و روند نوسازی، با استکار حکومت، از بالا بر جامعه تحمیل شد. بدین سان هویت فرهنگی ایرانی دستخوش بحران شد. انقلاب اسلامی در این میان پاسخی بود به این بحران که خود طی زمان زمینه‌ساز بحرانی دیگر شد.

#### مقدمه

جامعه ایران، هم‌چون بسیاری از جوامع شرقی، ناگزیر با امواج مدرنیته مواجه شد و از جنبه‌های مختلف تحت تأثیر آن امواج قرار گرفت. در این میان هویت فرهنگی مردم ایران نیز از این مواجهه و تأثیر مصون نماند و دستخوش بحرانی فراگیر و طولانی شد. برای بررسی و تحلیل این بحران، در بدایت امر نیاز است به مفاهیم فرهنگ و به دنبال آن مطالعه‌ی فرهنگی، از یک‌سو، و هویت و بحران در هویت، از سوی دیگر پرداخته شود تا به لحاظ نظری بتوان وجوهی از بحران در هویت فرهنگی جامعه ایران معاصر را نمایاند.

## مفهوم سازی

مفهوم فرهنگ از چهارمین ربع قرن بیستم رفته رفته جای خود را به عنوان مفهومی کلیدی برای مطالعه جوامع انسانی باز کرد. با وجود پیچیدگی زیادی که از منظر، نظریه پردازی جوی ریموند ویلیامز، در مفهوم فرهنگ وجود دارد<sup>۱</sup>، می توان گفت مفهوم فرهنگ از بخش فکری تمدن، شامل احساسات و اعتقادات و ارزش ها فراتر رفته و گستره ی معنادار جامعه را در بر گرفته است. همین مفهوم از فرهنگ در مطالعات فرهنگی جای خود را باز کرده و این مطالعات را به عنوان رشته ای مستقل مطرح کرده است. در میان نظریه پردازان صاحب نامی که مطالعات فرهنگی را پیش برده و آن را غنا بخشیده اند می توان از پتر برگر، مری داگلاس، میشل لوکو، و یورگن هابرماس یاد کرد<sup>۲</sup>؛ گرچه در این مقاله عمدتاً نظریات پتر برگر مورد استفاده قرار گرفته است.

از نظر برگر، قلب تپنده ی جهانی را که انسان خلق می کند همانا معنایی است که به لحاظ اجتماعی ایجاد شده است. انسان ها لزوماً معانی خلق شده به وسیله ی خود را به واقعیت و ذهنیت خود را به اعمال خود تروی می دهند. همین معانی ذهنی در هماهنگی با دیگران در تولیدات فرهنگی مثل ایدئولوژی ها، نظام های اعتقادی، قوانین و اصول اخلاقی، نهادها، و اسطال آن عینیت می یابد، و نیز به عنوان تعاریف پذیرفته شده ای از واقعیت، اصول اخلاقی برای رفتار جمعی، قواعد گفتمان اجتماعی و روش هایی عام برای زندگی روزمره در ذهن جای می گیرد. بنابراین فرهنگ در اساس جهان از معانی تجربه شده ی ذهنی و بین الاذهانی فراگیری است که به لحاظ اجتماعی ایجاد شده است.<sup>۳</sup>

خود آگاهی فرد نسبت به چنین جهانی از معانی و تعریفی که از آن دارد در متن جماعتی که نسبت به این خود آگاهی و تعریف اشتراک وجود دارد مبین هویت فرهنگی یک جامعه است. معانی بین الاذهانی سازنده ی جهانی که افراد در آن زندگی می کنند از طریق نشانه ها به هویت فرهنگی جامعه عینیت می بخشد.<sup>۴</sup>

هویت در اصل و به لحاظ فردی مقوله ای روان شناختی است. وضعی روانی است که به زندگی فرد معنا و نوعی اصالت و اعتبار می بخشد. در متن جامعه و در بستر تاریخ، هنگامی که افراد یک جامعه ای که در آن عضویت دارند دریابند که آنچه را پیش از این به عنوان تعاریف مادی (قلمرویی) و روانی (فرهنگی) پذیرفته بودند، تحت اوضاع تاریخی جدید دیگر پذیرفته نیست بحران هویت بروز می کند.<sup>۵</sup> در واقع ژرفنگری فرد برای ارزیابی هویت خویش، بیش تر به استمرار و هم گونی تمایل دارد تا به گسست و تمایز و ناهم گونی.<sup>۶</sup> در جوامع در حال تحول همواره این امکان وجود دارد که اگر

تحول کنترل‌شده و قابل پیش‌بینی نباشد موجد گسست و ناهم‌گونی نسبت به گذشته شود و در نتیجه بحران در هویت بروز کند. در چنین اوضاعی از گسست و ناهم‌گونی. در تبادل معنا و گفت‌گویی درون جامعه رفته می‌افتد و بدین سان بحرانی فرهنگی ظهور پیدا می‌کند.

### چارچوب مفهومی: افول گفت‌گو و ظهور بحران

بر اساس مفاهیمی که تعریف شد، جامعه‌ی ایرانی تا پیش از دوره‌ی مشروطه، که مواجهه‌ای جدی با غرب نداشت از ثباتی فرهنگی برخوردار بود. معانی بین‌الذهانی که در زندگی روزمره‌ی افراد جامعه عینیت می‌یافت برای افراد جامعه از پیش تعریف شده و مورد پذیرش بود. اما برخورد روشن‌فکران با غرب و مدرنیته و ظهور ناقص استعمار در کشور، وضعی جدید را پیام می‌داد. این وضع می‌توانست در درون جامعه‌ی ایران مضمّن شود و در گفت‌گویی مستمر میان روشن‌فکران و جامعه که خود موجد گفتاری نو در طی زمان می‌شد، هویت فرهنگی را آماده‌ی پذیرش تغییر می‌توانست با استمرار کند. اما وضع بدین منوال پیش نرفت، و با روی کار آمدن رضاشاه در اثر کودتای سال ۱۲۹۹ ه.ش. گفت‌گویی میان روشن‌فکران و جامعه عمیق ماند و گفتاری که بنیواند اوضاع جدید را به گونه‌ای موزون سامان دهد شکل نگرفت، در عوض حکومت رضاشاه با اتکا به قدرت نظامی و سازوکارهای دولتی دست به کار نوسازی ایران شد. این نوسازی که در جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی به گونه‌ای درون‌جوش، از متن جامعه‌ی ایرانی برنخاسته بود جامعه را دستخوش بحران کرد. به ویژه آن‌که رضاشاه سیاست‌ها و برنامه‌هایی را که برای جامعه‌ی ایران در نظر داشت با پشتوانه‌ی ایدئولوژیک، که گویای افتخار آفرینی نژاد آریایی و ایران باستان بود هم‌آهنگ ساخت، و این سامان‌دهی به ایدئولوژی احیای نژاد آریایی ایران باستان نیز خود بر این بحران در هویت فرهنگی جامعه افزود. چرا که تا آن زمان جامعه‌ی ایران، عمدتاً با امتزاج دو عنصر ایرانیت و اسلامیت هویت یافته بود. اما رضاشاه با کنارگذاشتن عنصر اسلامیت، و با تکیه خاص بر عنصر نژاد و دوره‌ی مشخص از تاریخ ایران، عناصر هم‌پیوند با هویت فرهنگی جامعه را در بوته‌ی ابهام قرار داد. پروژه نوسازی رضاشاه گاه با شدتی بیش‌تر در دوره‌ی سلطنت محمدرضا شاه نیز ادامه یافت. بدین گونه، اعمال ناموزون ارزش‌ها و نهادهای مدرن از طریق انجام نوسازی از بالا، در کنار ایجاد گسست میان جامعه و ارزش‌ها و مناسبات نهادینه شده‌ای که زندگی روزمره را معنا می‌بخشد و اذهان یک جامعه را به یک‌دیگر پیوند می‌دهد، امکان ایجاد بحران در هویت فرهنگی را فراهم آورد. با گسترده شدن فعالیت‌ها و خدمات دولت، و با ورود هر چه بیش‌تر اقتشار مختلف به دایره‌ی این فعالیت‌ها و خدمات، دامنه‌ی این بحران گسترده‌تر می‌شد.

در چنین وضعی می‌توان دید که افراد جامعه، به لحاظ فرهنگی تا حدی در برابر موج جدید ارزش‌ها و نهادها مقاومت می‌کردند و آن‌گاه، شکست این مقاومت جامعه را وارد مرحله‌ی بحرانی می‌کرد. به بیانی دیگر، در مرحله‌ی بحرانی، فرد درگیر در یک تقابل میان جهان معناآفرین بومی و سستی و آن‌چه را مدرنیته برای او معنای کرده به سر نمی‌برد، بلکه تفکیک میان "خود" (ایرانی) و "دیگری" (غربی) جای خود را به وضعی می‌داد که در آن فرد "خود" را یک "دیگری" می‌انگاشت<sup>۹</sup>، و همین انگاره شالودساز بحران هویت فرهنگی می‌شد.

### یک گزارش تاریخی

اگر بخواهیم روایت بالا را با واقعیات تاریخی درآمیزیم و به آن وجهی تجربی بخشیم باید از شکست ایران از روسیه در سال ۱۲۱۸ ه.ق. آغاز کنیم.

این تاریخ معمولاً به عنوان آغاز ریشه‌ی پیوسته میان ایران و غرب ذکر می‌شود.<sup>۸</sup> در این زمان بود که عباس میرزا ضعف و عقب‌ماندگی ایران را لمس کرد و همراه قائم‌مقام سعی کرد تا بر این ضعف و عقب‌ماندگی فائق آید. عباس میرزا در کنار تلاش برای ایجاد نظام جدید ارتش و تأسیس برخی صنایع، به فکر افتاد تا دانش‌جویانی به فرنگ اعزام کند.<sup>۹</sup> این اقدامات در کنار ارتباط شهر ولیمهدنشین تبریز با روسیه و عثمانی که پلی به سوی اروپا محسوب می‌شدند جامعه‌ی ایران را با غرب و مظاهر تمدن آن روبه‌رو ساخت.

در این زمان، در ابتدای قرن نوزدهم میلادی، جامعه ایران، جامعه‌ای عمدتاً روستایی محسوب می‌شد که دولتی با حاکمیت مطلق، امانه برآمده از افشار اجتماعی موجود، و نه دارای ارتباطی رضایت‌مندانه با جامعه، بر آن سلطه داشت. در چنین وضعی تنها گروه‌هایی که تا حدی پسر روند اجتماعی و سیاسی تأثیر داشتند علما و تجار بودند.<sup>۱۰</sup> پس از این مراجعه‌ی ایران با تمدن غرب و به وجود آمدن ارتباطی پیوسته میان ایران و غرب، در میانه‌ی یک حکومت اقتدارگرا و توده‌های بی‌سواد - در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم - گروهی از مردان درس‌خوانده، متفاوت از علما، پایه عرصه‌ی زندگی جامعه ایران گذاشتند. آن‌ها بانگ‌های معطوف به عمل اجتماعی، مبانی منافذ یکی عرف عام و اعتقادات خرافی را مورد پرسش قرار دادند و در مقابل بر پیش علم‌ی مدرن تکیه کردند.<sup>۱۱</sup> آن‌ها تغییر را نه خطرناک که پیام‌آور عقل، علم، آزادی و ترقی دانستند. این درس‌خواندگان با دیدگاه‌هایی متفاوت سودای اصلاح جامعه‌ی خود را در سر می‌پروراندند. برخی همگام با ملوک‌خان و تقی‌زاده عزم آن داشتند تا فرهنگ بومی و آن‌چه را موجود بود به کناری نهند و جامعه‌ی تمدن غربی را از موی سر تا ناخن پایه تن فرد ایرانی کنند.<sup>۱۲</sup> برخی دیگر هم‌آوا با سیدجمال به دنبال اصلاح مذهبی و ترقی و پیشرفت از این طریق

بودند. تعامل آرای این روشن‌فکران مبنای فکری مشروطه را فراهم آورد و در دوره‌ی پس از مشروطه می‌رنت تا تعامل میان روشن‌فکران و گنت‌گوی میان آنان و جامعه به یک گفتار فرهنگی یا چند گفتار فرهنگی رقیب تبدیل شود.

اما به دنبال کودتا در سال ۱۲۹۹ ه.ش. و تحکیم حکومت رضا شاه، ساختار قدرت سیاسی به صورت قدرت مطلق ظهور کرد و گنت‌گوی میان روشن‌فکران و جامعه استمرار نیافت و تنها بخشی از اندیشه‌های روشن‌فکرانی چون ملک‌خان و تقی‌زاده اجازهی طرح و ظهور در جامعه را پیدا کرد. به این ترتیب، دو گفتمان با نکیه بر اهرم قدرت حکومتی به کنار نهاده شدند. این دو گفتمان، یکی ناشی از اندیشه‌های سیدجمال بود که توسط روشن‌فکرانی چون **میرزا ابوالحسن‌خان فروغی**<sup>۱۳</sup> و پس از او **بازرگان** و شریعتی پی گرفته شد، و دیگر گفتمانی بود که از سوی علمای مخالف با امواج مدرنیته هم‌چون **شیخ فضل‌الله نوری** شکل گرفت و بعدها توسط **نواب صفوی** و پیروانش سامان بیش‌تری یافت. بی‌شک رضا شاه، گرچه با شیوه‌ای مستبدانه خدماتی در بنانه‌زدن زیرساخت‌های مدرن جامعه‌ی امروز ایران انجام داد. او به قصد ایجاد یک نوسازی فراگیر در ایران با الگو قرار دادن **خط‌مشی مصطفی کمال آتاتورک** در ترکیه دست به کار عملی کردن نوسازی در عرصه‌های مختلف شد.

او ابتدا دست به ایجاد یک دولت متمرکز زد تا به این وسیله وحدت ملی را که شرط ایجاد یک دولت ملی است فراهم آورد. ایجاد یک پارچگی با سرکوب شدید اقوام مختلف توأم شد و به این ترتیب تکثر قومی در بستر ملیت ایرانی نادیده گرفته شد، که خود ضربه‌ای فرهنگی برای ایران بزرگ محسوب می‌شد. هم‌چنین برای نوسازی سیستم آموزشی و قضایی تلاش فدرت‌مندانه صورت گرفت تا نقش مذهب هم در عرصه‌ی قضا و هم در عرصه‌ی تعلیم و تربیت از میان برداشته شود. این حرکت نیز برخاسته از فعل و انفعالات طبیعی جامعه نبود و با انکار بر قدرت حکومتی صورت پذیرفت. هم‌چنین، در زمینه‌ی اجتماعی برنامه‌هایی پی گرفته شد، از جمله تلاش شد تا زنان نیز به صحنه‌ی فعالیت بیایند. اما این خواسته نیز با زور و از طریق برداشتن اجباری حجاب زنان نمایان شد. حال آن‌که حجاب بخشی از فرهنگ زنان و به طور کلی جامعه‌ی ایرانی محسوب می‌شد و پس از انقلاب نیز شاهد آن بودیم که بخش‌های وسیعی از زنان با پوششی که از نظر جامعه پذیرفته شده است توانایی آن را یافتند که در عرصه‌های مختلف فعال شوند.

می‌توان گفت موفقیت‌آمیزترین زمینه‌ای که رضا شاه در آن فعالیت می‌کرد، زمینه‌ی زیرساخت‌های صنعتی و خطوط ارتباطی بود، و معمولاً همین وجه از فعالیت‌های او در زمینه‌ی نوسازی ایران به عنوان خدمات او مطرح می‌شود. ایجاد یک ارتش منظم، بنانه‌زدن نظام جدید

بور و کراسی، گسترش برق، تلفن و رادیو، ایجاد بیش از ۲۵۰ کارخانه صنعتی و گسترش جاده‌ها و خطوط راه‌آهن در زمزمی کارهای زیربنایی رضاشاه محسوب می‌شود.<sup>۱۲</sup> این کارهای زیربنایی که مستقیماً با فرهنگ عمومی ارتباطی نداشت، نه تنها مقاومت و اکرایی در متن جامعه ایجاد نمی‌کرد، بلکه مورد درخواست جامعه نیز بود. در واقع این تلاش توأم با زور در زمینه‌ی نوسازی اجتماعی و فرهنگی بود که معضل آفرینی می‌کرد و به بحران هویت فرهنگی دامن می‌زد. برای حل چنین معضلی، رضاشاه تلاش کرد تا از طریق اسطوره‌سازی پشوانه‌ی ایدئولوژیک ایجاد کند، اما ایجاد چنین پشوانه‌ای خود بر معضل موجود افزود و وضع بحرانی در هویت فرهنگی را تشدید کرد. او برای مشروعیت بخشیدن به نوسازی اجتماعی و فرهنگی ایدئولوژی حکومت را بر اسطوره نژاد آریایی و ملیت خواهی مبتنی بر نتخارات ایراد باستان استوار کرد. با چنین تلاشی در واقع بخش وسیعی از جامعه و میراث، فرهنگی مهمی را که به زندگی روزمره مردم ایران معنا می‌بخشید نادیده گرفت. اسلامیت و آمیختگی آن با هویت ایرانی چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را از فرهنگ عمومی جامعه به کنار زد. به علاوه واقع آن است که ایدئولوژی متکی بر نژاد آریایی و نتخارات باستانی نمی‌توانست انگیزه و نیروی محرکه لازم را برای فرارگرفتن در جاده‌ی نوسازی فراهم کند، و تنها می‌توانست اقتدار سلطنت را مشروعیت بخشد.

با توافق رضاشاه از اریکه‌ی قدرت در سال ۱۳۲۵ و زوی کارآمدن فرزند او، محمدرضا پهلوی، وقفه‌ای در راهبردها و اهداف عمومی رضاشاه روی نداد. در واقع برنامه‌هایی را که محمدرضا شاه در پیش گرفت بسط همان پروژه‌ی پیشین رضاشاه بود، اما در این دوره تعارضات و معضلات ناشی از بحران در هویت فرهنگی بروز بیش‌تری داشت. چرا که شهرها تمرکز، وسعت و رونق بیش‌تری می‌یافتند و به گونه‌ای فزاینده، بخش‌های وسیع‌تری از جامعه در مدار نوسازی قرار می‌گرفتند. به این ترتیب فرایند دیگری شدگی فرد و فاصله‌ای که از خویشتن خویش می‌یانت بروز بیش‌تری پیدا می‌کرد.

رتال جامع علوم انسانی

#### مؤخره:

پروژه‌ی نوسازی همه‌جانبه‌ی ایران باعث شد تا گفت‌گو میان روشن‌فکرانی که با افکار مدرن آشنا شده بودند، با یکدیگر و با جامعه قطع نسودر اندیشه‌های رقیب غرب‌گرایی، اصلاح‌طلبی و غرب‌سنیزی در یک تعامل زمان‌مند به نقطه‌ی تلاقی و توافق متناسب با فرهنگ عمومی جامعه دست نیابند. این پروژه با کنار نهادن وجه دمکراتیک اندیشه‌ی غرب‌گرایان، گفتمان پیشرفت و ترقی

را با پشتوانه‌ی قدرت دولتی حمایت کرد و در اوج بسط خود، در بهمن سال ۱۳۵۷ به سرعت به پایان آمد. به یک معنا، وقوع انقلاب اسلامی بیانی بود از گفتمان‌های سرکوب‌شده و تلاش جامعه برای فائق آمدن بر بحران هویت فرهنگی. در هنگام وقوع پیروزی انقلاب بار دیگر گفتارهای هویت‌ساز رقیبی که طی ۵۰ سال سلطنت خاندان پهلوی با اهرم قدرت کنار نگه‌داشته شده بودند امکان ظهور یافتند. نیز در کنار گفتارهای اصلاح‌طلبی و غرب‌ستیزی، که از زمان مشروطه سامان یافته بود، گفتار دیگری که بر ملیت‌خواهی تکیه داشت خودی نمایاند. این گفتار ملیت‌خواهی، بدون آن‌که بر نژاد آریایی تکیه کند و افتخارات باستانی را بزرگ‌نمایی کند، در واقع گفتار ملیت‌خواهی سامان یافته از زمان رضاشاه و آن‌گاه محمدرضاشاه را مورد تهاجم قرار می‌داد، و ملیت‌خواهی ایرانی را به گونه‌ای دموکراتیک، با پذیرش همه‌ی اقوام و گروه‌های فرهنگی و نیز عدم مخالفت با وجه اسلامی فرهنگ جامعه نمایان می‌ساخت. چنین تجمعی از گفتارهای مختلف و ایجاد ارتباط مجدد میان روشن‌فکران با جامعه این زمینه را فراهم آورد تا فرایندی که توسط دولت مطلقه‌ی پهلوی از توازن خارج شده بود، دوباره به حال متوازن بازگردد و نقطه‌ای مورد توافق در مورد هویت فرهنگی. جامعه‌ی ایران به دست آید. اما با سپری شدن سال‌های اول انقلاب و قدرت گرفتن آن دسته از نیروهای سیاسی که عمدتاً بر وجه اسلامیت، از منظر سنتی تکیه داشتند، معضل قدیمی، به صورت جدیدی رخ نمایاند. نه تنها گفتار غرب‌گرایی مورد تهاجم قرار گرفت، بلکه مجالی برای ایجاد ارتباط میان آن دسته از روشن‌فکرانی که اسلام را در آمیزش با مدرنیته پذیرفته بودند، باقی نماند. از یک منظر کلی می‌توان گفت این بار وجه ایرانی‌ت به کنار نهاده شد و تنها بر وجه اسلامیت از هویت فرهنگی ما ایرانیان تکیه شد.

گرچه تحلیلی دوره‌ی انقلاب و مقاطع مختلف آن خود نیاز به بحثی جداگانه دارد، تنها می‌توان اشاره کرد که از انتخابات دوم خرداد سال ۱۳۷۶ به این سو بار دیگر موقعیت گفت‌گو میان روشن‌فکران با خود و با جامعه پدید آمد و فرایند فرومانده از دوره‌ی مشروطه که معطوف به بازشناسی و بازسازی هویت فرهنگی ایرانی بود، بار دیگر امکان وقوع و بروز پیدا کرد، اما هم‌چنان با موانعی جدی و خرابین مواجه است.

**پی‌نوشت‌ها:**

۱- به نقل از:

Chris Jenks, Culture (London: Routledge, 1993). P. 1.

2- Wuthnow et al., Cultural Analysis (London: Routledge, 1984)

3- Ibid. pp. 35-6.

4- Ibid. p. 36.

5- Lucian Pyg, "Identity Crisis", in *Crises and Consequences in Political Development*, ed., L. Binder (Princeton, Princeton University press, 1971).

6- Goldstein and Royner. "The Politics of Identity in Late Modern Society". in *Theory and Society*, Vol. 23, No. 3, 1994.

۷- در مورد ظهور این وضعیت روانی نگاه شود به:

Homi K. Bhabha, *The Location of Culture* (London: Routledge, 1994), pp. 40-66.

۸- بهنام، جمشید. *ایرانیان و اندیشه تجدد* (تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۵)، ص ۱۹.

۹- همان: صفحه ۲۳.

10- Ann Lambton, "Persian Society Under the Qajars", in *Royal Central Asian Studies*. No. 48, April 1961, pp. 123-139.

11- Mangol Bayat - Philipp, "Tradition and Change in Iranian Socio-Religious thought", in *Modern Iran*. ed. Bonine and Keddie (Albany: State University of New York Press, 1980), p. 47.

۱۲- تقی‌زاده، حسن. روزنامه‌کار، شماره اول اردیبه‌ر دوم (جدید)، ژانویه ۱۹۴۰.

۱۳- نگاه کنید به مصاحبه مهندس یازرگن در *بچه‌کیان*، شماره ۱۱.

14- Julian Bharier, *Economic Development in Iran, 1900-1970* (London, 1971), pp. 69-72.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی